

گر بر تن من زبان شود هر موئی \* بک شکر تو امر هزار نتوانم کرد  
 همه روز این بیت میگفتم تا ببرکت این بیت در کودکی راه حق بر من  
 گشاده شد و گفتم بکروز از دیرستان می آمدم نابینائی بود ما را پس  
 خود خواند گفتم چه کتاب میخوانی گفتم فلان کتاب گفتم مشایخ گفته  
 اند حقیقتُ الْعِلْمِ مَا كُشِفَ عَلَی السَّرَائِرِ مِنْ نَمِیْدَانِسْتُمْ حَقِیْقَتٌ مَعْنَى چِیْسْت  
 و کشف چه بود تا بعد از شش سال در مرو پیش عبد الله حصیری  
 تحصیل کردم چون وفات کرد پنج سال دیگر پیش امام قفال تحصیل کردم  
 چنانکه همه شب در کار بودی و همه روز در تکرار تا یکبار بدرس آمدم  
 چشمها سرخ کرده قفال گفت بنگرید تا این جوان شبانه در چکار است  
 ۱۰ و گمان بد بردی پس نشسته گوش داشتم خود را نگونسار کرده بودم و  
 در چاهی ذکر میگفتم و از چشم من خون می افتاد تا یکروز استاد از آن  
 معنی با من کلمه بگفت از مرو بسرخس رفتم و با ابو علی زاهد تعلق  
 ساختم و سی روز روزه داشتمی و در عبادت بودی و گفتم بکروز رفتم  
 شیخ لقمان سرخسی را دیدم بر نل خاکستر نشسته و پاره پوستین کهنه  
 ۱۵ میدوخت و چوبی و ابریشم چند برو بسته که این ربابست و گرداگرد  
 او نجاست انداخته و او از عقلاهی مجانین بود چون چشم او بر من افتاد  
 پاره نجاست بشورید و بر من انداخت من سینه پیش او داشتم و آنرا  
 بخوشی قبول کردم گفتم که پاره رباب زن پس گفت ای پسر برین  
 پوستینت دوزم گفتم حکم تراست بخیه چند برد و گفت اینجات دوختم  
 ۲۰ پس بر خاستم و دست من بگرفت و می برد در راه پیر ابو الفضل حسن  
 که یگانه عهد بود پس آمد و گفت یا ابو سعید راه تو نه اینست که  
 میروی براه خویش رو پس شیخ لقمان دست من بدست او داد و گفت  
 بگیر که او از شما است پس من بدو تعلق کردم پیر ابو الفضل گفت ای  
 فرزند صد و بیست چهار هزار پیغمبر که آمدند مقصود همه بک سخن  
 ۲۵ بود گفتند یا خالق بگوئید که الله یکبست او را شناسید او را باشید کسانی

که این معنی دادند این کلمه می گفتند تا این کلمه گشتند این کلمه بر ایشان پدید آمد و از آن گفتن مستغنی شدند و درین کلمه مستغرق گشتند و این سخن مرا صید کرد و آن شب در خواب نگذاشت دیگر روز بدرس رفتم ابو علی تفسیر این آیت میگفت قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ بگوی که خدا و باقی همه را دست بدار و آن ساعت دری در سینه ما گشادند و مرا از من بستند و امام ابو علی آن تغیر بدید گفت دوش کجا بوده گفتم که نزدیک پیر ابو الفضل گفتم اکنون بر خیز که حرام شد ترا از آن معنی بدین سخن آمدن پس بنزدیک پیر شدم و اله و مغیره این کلمه گشته چون پیر مرا دید گفت مستک شدی می ندانی پس و پیش گفتم یا شیخ چه فرمائی گفت در آی و هم نشین این کلمه باش که این کلمه با تو کارها دارد مدتی درین کلمه بودم پیر گفت اکنون لشکرها بر سینه تو ناخن آورد و ترا بردند بر خیز و خلوت طلب کن و بمهنة آمدم و می سال در کجی بنشستم پنبه بر گوش نهادم و میگفتم الله الله هر گاه که خواب یا غفلتی در آمدی سیاهی با حربه آتشین از پیش

۱۸. معراب پدید آمدی با هیبتی بانگ بر من زدی گفتم قُلِ اللَّهُ تا همه ذرّهای من بانگ در گرفت که الله الله نقلست که درین مدت یکی پیرهن داشت هر وقت که بدریدی پاره بروی دوختی تا بیست من شک بود و صایم الدهر بودی هر شب بیک نان روزه گشادی و درین مدت شب و روز نخفت و بهر نماز غسلی کردی رو بصحرا نهادی و گیاه

۲۰. میخوردی پدرش اورا طلبیدی و بخانه آوردی و او باز میگریختی و رو بصحرا می نهادی نقلست که پدر شیخ گفت که من در سرای بزنجیر محکم کرده و گوش میداشتمی تا ابو سعید سر باز نهادی گفتمی که در خواب شد من نیز بخفتمی شبی در نیم شب از خواب در آمدم ابو سعید را ندیدم برخاستم و طلب می کردم در خانه نبود و زنجیر همچنان بسته بود پس

۲۵. چند شب گوش داشتم وقت صبح در آمدی آهسته بجامه خواب رفتی و

بر وی ظاهر نمیکردم آخر شبی اورا گوش داشتم چندانکه مبرفت من بر  
 اثر آن مبرفتم تا بر باطنی رسید و در مسجد شد و در فراز کرد چوبی در  
 پس در نهاد از بیرون نگاه میکردم در گوشه آن مسجد در نماز ایستاد  
 چون از نماز فارغ شد چاهی بود رسی بر پای خود بست و چوب بر سر  
 ۵ چاه نهاد و خویشتن را بیاویخت و قرانرا ابتدا کرد تا صبح ختم تمام کرده  
 بود آنگاه بر آمد و در رباط بوضو کردن مشغول شد من بخانه باز آمدم  
 بر قرار خود بختم تا او در آمد چنانکه هر شب سر باز نهاد پس من  
 بر خاستم و خودرا ازو دور داشتم و چندانکه معهود بود اورا بیدار کردم  
 و بجماعت رفتم بعد از آن چند شب گوش داشتم همچنان میکرد چندانکه  
 ۱۰ توانستی و خدمت درویشان قیام نمودی و در بوزه کردی از جهت ایشان  
 و با ایشان صحبت داشتی نقلست که اگر اورا مشکل افتادی در حال  
 بسرخس رفتی معلق در هوا میان آسمان و زمین و آن مشکل از پیر ابو  
 الفضل پرسیدی تا روزی مریدی از آن پیر ابو الفضل پیرا گفت ابو  
 سعید در میان آسمان و زمین ایستاده پیر گفت تو آن بدیدی گفت دیدم  
 ۱۵ گفت تا نایبنا نشوی نمیری و در آخر عمر نایبنا شد نقلست که پیر ابو  
 الفضل ابو سعید را پیش ابو عبد الرحمن سلمی فرستاد تا از دست او  
 خرقه پوشید و نزدیک ابو الفضل باز آمد پیر گفت اکنون حال تمام شد  
 با میهنه باید شد تا خلق را بخدای خوانی نقلست که ابو سعید هفت سال  
 دیگر در بیابان گشت و گل کن میخورد و با سباع می بود و درین مدت  
 ۲۰ چنان میخورد بود که گرما و سرما درو اثر نمیکرد تا روزی بادی و دمسسه  
 عظیم بر خاست چنانکه بیم بود که شیخ را ضرری رساند گفت این از سری  
 خالی نیست روی با بادانی کرد تا بگوشه دهی رسید خانه دید پیرزنی و  
 پیرمردی در آنجا آتشی کرده و طعامی ساخته بودند شیخ سلام کرد و گفت  
 مهمان میخواهید گفتند خواهیم شیخ در رفت و گرم شد چیزی بخورد و بیاسود  
 ۲۵ پشت بدیوار باز نهاد و میخورد در خواب شد آواز شخصی شنید که میگفت

فلانکس چندین سالست تا کل کن میخورد و هرگز هیچکس چنین نیاسود  
 پس گفتند برو که ما بی نیازیم میان خلق رو تا از تو آرایشی بدلی رسد  
 چون شیخ بمهنه باز آمد خلق بسیار توبه کردند و همسایگان شیخ همه خمر  
 برینختند تا کار بجائی رسید که گفت پوست خربزه که از ما بیفتادی به  
 بیست دینار میخریدند و یکبار ستور ما آب برینخت بر سر خویش مالیدند  
 و گفت ما جمله کتابها در خاک کردیم و بر سر آن دگانی ساختم که اگر  
 بخشیدی یا بفروختی دید آن منت بودی بامکان رجوع بمسئله پس از آن  
 ما را بماندند که آن نه ما بودیم آوازی آمد از گوشه مسجد که أَوَّلَمَ يَكْفِ بِرَبِّكَ  
 بزین نوری در سینه ما پدید آمد و حجابها بر خاست تا هر که ما را قبول  
 کرده بود دیگر باره بانکار پدید آمد تا کار بدانجا رسید که بقاضی رفتند  
 و بکافری بر ما گواهی دادند و بهر زمین که ما در شدمانی گفتند بشوی  
 این درین زمین گیاه نروید تا روزی در مسجد نشسته بودم زنان بر بام  
 آمدند و خاکستر بر سر من کردند آوازی آمد که أَوَّلَمَ يَكْفِ بِرَبِّكَ تا  
 جماعتی از جماعت باز استادند و گفتند این مرد دیوانه شد است تا  
 چنان شد که هر که در همه شهر بود يك كَفِ خاک رویه داشتی صبر کردی  
 تا ما آنجا رسیدیم بر سر ما ریختی و گفت ما را عزیمت شیخ ابو العباس  
 قصاب پدید آمد که نقیب مشایخ بود پیر ابو الفضل وفات کرده بود  
 در قبضی تمام میرفتم در راه پیری دیدم که کشت میکرد نام او ابو الحسن  
 خرقانی بود چون مرا بدید گفت اگر حق تعالی عالم پرارزن کردی و  
 آنگاه مرغی بیافریدی و سوز این حدیث در سینه وی نهادی و گفنی تا  
 این مرغ عالم ازین پاك نکند تو بمقصود نخواهی رسید و درین سوز  
 و درد خواهی بود ای ابو سعید هنوز روزگاری نبود ازین سخن قبض ما  
 بر خاست و واقعه حل شد نقلست که بآمل شد پیش ابو العباس قصاب  
 مدتی اینجا بود ابو العباس او را در برابر خود خانه داد و شیخ پیوسته  
 در آن خانه بودی و بمجاهد و ذکر مشغول بودی و چشم بر شکاف در

میداشتی و مراقبت شیخ ابو العباس میکردی یکشب ابو العباس فصد کرده بود رگش گشاده و جامه‌اش آلوده شد از خانه بیرون آمد او دوید و رگ او بیست و جامه او بستند و جامه خود پیش داشت تا در پوشید و جامه ابو العباس نمازی کرد و هم در شب خشک کرد و پیش ابو العباس برد ابو العباس گفت ترا در باید پوشید پس جامه بدست خود داد ابو سعید پوشید بامداد اصحاب جامه شیخ در بر ابو سعید دیدند و جامه ابو سعید در بر شیخ تعجب کردند ابو العباس گفت دوش بشارتها رفته است جمله نصیبت این جوانمرد مهنگی آمد مبارکش باد پس ابو سعید را گفت باز گرد و بپنه رو تا روزی چند این علم بر در سرای تو برند شیخ با صد هزار فتوح بحکم اشارت باز گشت نقلست که ریاضت شیخ سخت بود چنانکه آنوقت که نکاح کرده بود و فرزندان پدید آمدند هم در کار بود تا بجدی که گفت آنچه مارا می بایست که حجاب بکلی مرتفع گردد و بت بکلی بر خیزد حاصل نمیشد شی با جماعت خانه شدم و مادر ابو طاهرا گفتم تا پای من برشته محکم باز بست و مرا نگون کرد و خود برفت و در بیست و من قران میخواندم و گفتم ختم کنم همچنان نگویند آخر خون بروی من افتاد و بیم بود که چشم مرا آفتی رسد گفتم سود نخواهد داشت همچنین خواهم بود مارا ازین حدیث می باید خواه چشم باش خواه مباش و خون از چشم بر زمین چکید و از قران به فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ رسیدم بودم در حال این حدیث فرو آمد و مقصود حاصل شد و گفتم کوهی بود و در زیر آن کوه غاری بود که هر که در آن نگرستی زهره اش برفتی بدانجا رفتم و با نفس گفتم اگر از آنجا فرو آفتی بیری تا نفسی و جمله قران ختم کنی ناگاه بسجود رفتم خواب غلبه کرد فرو افتادم بیدار شدم خود را در هوا دیدم زنهار خواستم حق تعالی مرا بر سر کوه آورد نقلست که یکروز زیر درختی بید فرود آمد بود و خیمه زده و کینزگی نرک پایش ۲۴ می مالید و قدحی شربت بر بالینش نهاده و مریدی پوستینی پوشیده بود و

در آفتاب گرم استاده و از گرما استخوان مرید شکسته می شد و عرق از وی می ریخت تا طاقتش برسد بر خاطرش بگذشت که خدایا او بند و چنین در عز و ناز و من بند و چنین مضطر و بیچاره و عاجز شیخ در حال بدانست گفت ای جوانمرد این درخت که تو می بینی هشتاد ختم قرآن کردم سر نگویند ازین درخت در آویخته مریدانرا چنین تربیت میکرد نقلست که رئیس پچهرا بمجلس او گذر افتاد سخن وی شنید درد این حدیث دامنش گرفت توبه کرد و زر و سیم و اسباب مبلغ هرچه داشت همه در راه شیخ نهاد تا شیخ هم در آن روز همه را صرف درویشان کرد و هرگز شیخ از برای فردا هیچ نهادی پس آن جوان را روزه بر دوام و ذکر ۱۰ بر دوام و نماز شب فرمود و یکسال خدمت مبرز پاک کردن فرمود و کلوخ راست کردن و یک سال دیگر حمام تافتن و خدمت درویشان و یک سال دیگر در روزه فرمود و مردمان بر رغبتی تمام زنبیل او پر میکردند از آنکه معتقد فیه بود بعد از آن بر چشم مردمان خوار شد و هیچ چیز بوی نمیدادند و شیخ نیز اصحاب را گفته بود تا التفات بدو نمیکردند و ۱۵ او را میراندند و جفاها میکردند و با وی آمیزش نمیکردند و او همه روز از ایشان می رنجید اما شیخ با او نیک بود بعد از آن شیخ نیز او را رنجانیدن گرفت و بر سر جمع سخن سرد با او گفت و زجر کرد و براند او همچنان می بود اتفاق چنان افتاد که سه روز متواتر بود بدر روزه رفت و مویزی بدو نداد و او درین سه روز هیچ نخورده بود و روزه نگشاده ۲۰ بود که شیخ گفته بود که در خانقاه هیچش ندهند شب چهارم در خانقاه سماع بود و طعامهای لطیف ساخته بودند و شیخ خادم را گفت که هیچش ندهید و درویشانرا گفت چون بیاید راهش ندهید پس آن جوان از در روزه باز رسید با زنبیل نمی و خجل و سه شبانروز گرسنه بوده و ضعیف گشته خود را در مطبخ انداخت راهش ندادند چون سفره بنهادند بر سر سفره جایش ندادند او بر پای می بود و شیخ و اصحاب در وی ننگریستند ۲۵

چون طعام بخوردند شیخ را چشم بر روی افتاد گفت ای ملعون مطرود بدبخت چرا از پی کاری نروی جوانرا در آن ضعف و گرسنگی بزدند و بیرون کردند و در خانقاه در بستند جوان امید بکلی از خلق منقطع کرده و مال و جاه رفته و قبول نماند و دین بدست نیامد و دنیا رفته هزار نیستی و عجز در مسجدی خراب شد و روی بر خاک نهاد و گفت خداوندا تو میدانی و می بینی که چگونه رانده شدم و هیچ کس نمی پذیرد و هیچ دردی دیگر ندارم الا درد تو و هیچ پناهی ندارم الا تو ازین جنس زاری میکرد و زمین مسجد را بخون چشم آغشته گردانیده ناگاه آن حال بدو فرو آمد و آن دولت که می طلید روی نمود و مست و مستغرق شد شیخ در خانقاه اصحاب را آواز داد که شمع بر گیرید تا بروم و شیخ و یازان میرفتند تا بدان مسجد جوان را دید روی بر خاک نهاده و اشک باریدن گرفت چون شیخ و اصحاب را دید گفت ای شیخ این چه نشویش است که بر سر من آوردی و مرا از حال خود شورانیدی شیخ گفت تنها می بایدت که بخوری هرچه یافتی ما بدان شریکیم جوان گفت ای شیخ از دلت می آید که مرا آن همه جفا کنی شیخ گفت ای فرزند تو از همه خلق امید نبریدی حجاب میان تو و خدا ابو سعید بود و در تو خبر ازین يك بت نماند بود آن حجاب چنین از برابر تو بر توانست گرفت و نفس تو چنین توانست شکست اکنون بر خیز که مبارکت باد نقلست از حسن مؤدب که خادم خاص شیخ بود که گفت که در نشابور بودم بیازرگانی ۲۰ چون آوازه شیخ بشنیدم بمجلس او رفتم چون چشم شیخ بر من افتاد گفت بیا که با سر زلف تو کارها دارم و من منکر صوفیان بودم پس در آخر مجلس از جهت درویشی جامه خواست و مرا در دل افتاد که دستار خود بدهم پس گفتم مرا از آمل بده به آورده اند و ده دینار قیمت اینست تن زدم شیخ دیگر باز آواز داد هم در دم افتاد باز پشیمان شدم همچنین سوم ۲۵ بار کسی در پهلوئی من نشسته بود گفت شیخا خدای با بنده سخن گوید

شیخ گفت از بهر دستاری طبری خدای تعالی سه بار باین مرد که در  
 پهلوی تو نشسته است سخن گفت و او میگوید ندیدم که قیمت آن ده دینار  
 است و از آمل بهدیه آورده اند چون این سخن بشنیدم لرزه بر من  
 افتاد پیش شیخ رفتم و جامه بیرون کردم و نوبه کردم و هیچ انکاری در  
 دلم نماند هر مال که داشتم همه در راه شیخ نهادم و بخادمی او کمر بستم  
 نقلست که پیری گفت در جوانی ب تجارت رفتم در راه مرو چنانکه عادت  
 کاروانی باشد از پیش برفتم و خواب بر من غلبه کرد و از راه بیکسو  
 رفتم و بختتم و کاروان بگذشت و من در خواب ماندم تا آفتاب بر آمد  
 از جای برفتم اثر کاروان ندیدم که همه راه ریگ بود پاره بدویدم و راه  
 گم کردم و مدهوش شدم چون بخود باز آمدم يك طرف اختیار کردم  
 تا آفتاب گرم شد و نشنگی و گرسنگی بر من اثر کرد و دیگر قوت رفتن  
 نماند صبر کردم تا شب شد همه شب رفتم چون روز شد بصحرائی رسیدم  
 پر خار و خاشاک و گرسنگی و نشنگی بغایت رسید و گرمائی سخت شد  
 شکسته دل شدم و دل بر مرگ نهادم پس جهد کردم تا خود را بر بلندی  
 ۱۰ افکتم و گرد صحرا نگریستم از دور سبزی دیدم دلم قوی شد روی بدان  
 جانب نهادم چشمه آب بود آب خوردم و وضو ساختم و نماز کردم چون  
 وقت زوال شد یکی پدید آمد روی بدین آب آورد مردی دیدم بلند بالای  
 سفید پوست محاسن کشید و مرقعی پوشید بکنار آب آمد و طهارت کرد  
 و نماز بگزارد و برفت من با خود گفتم که چرا باو سخن نکردی پس  
 ۲۰ صبر کردم تا نماز دیگر باز آمد من پیش او رفتم و گفتم ای شیخ از بهر  
 خدا مرا فریاد رس که از نشابورم و از کاروان جدا افتاده و بدین احوال  
 شد دست من بگرفت شیرا دیدم که از آن بیابان بر آمد و او را  
 خدمت کرد شیخ دهان بگوش شیر نهاد و چیزی بگفت پس مرا بر شیر  
 نشاند و گفت چشم بر هم نه هر جا که شیر باستد تو از وی فرود آی  
 ۲۵ چشم بر هم نهادم شیر در رفتن آمد و پاره برفت و باستاد و من از وی



فرود آمدم چشم باز کردم شیر برفت قدمی چند بر فتم خود را بخارا دیدم  
 يك روز بدر خانقاه میگذشتم خلقی بسیار دیدم پرسیدم که چه بوده است  
 گفتند شیخ ابو سعید آمدست من نیز رفتم نگاه کردم آن مرد بود که مرا  
 بر شیر نشاند بود روی بمن کرد و گفت که سر مرا تا من زنده ام هیچ  
 کس مگو که هرچه در ویرانی بینند در آبادانی نگویند چون این سخن  
 بگفت نعره از من بر آمد و بیهوش شدم نقلست که اول که شیخ بنشابور  
 می آمد آن شب سی تن از اصحاب ابو القاسم قشیری بخواب دیدند که  
 آفتاب فرو آمدی استاد نیز آن خواب دید روز دیگر آوازه در شهر افتاد  
 که شیخ ابو سعید میرسد استاد مریدانرا حجت گرفت که بمجلس او مروید  
 ۱۰ چون شیخ ابو سعید در آمد مریدان که خواب دیده بودند همه بمجلس او  
 رفتند استادرا از آن غباری پدید آمد بزیارت شیخ نیامد و يك روز بر  
 سر منبر گفت که فرق میان من و ابو سعید آنست که ابو سعید خدای را  
 دوست میدارد و خدای تعالی ابو القاسم را دوست میدارد پس ابو سعید  
 ذره بود و ما کوهی این سخن با شیخ گفتند شیخ گفت ما هیچ نیستیم آن  
 ۱۵ کوه و آن ذره همه اوست با استاد رسانیدند که شیخ چنین از بهر تو گفته  
 است استادرا از آن سخن انکاری پدید آمد بر سر منبر گفت هر که بمجلس  
 ابو سعید رود مهجوری یا مطرودی بود همان شب مصطفی را در خواب  
 دید که میرفت استاد پرسید که یا رسول الله کجا میروی گفت بمجلس ابو  
 سعید میروم هر که بمجلس او نرود مهجوری بود یا مطرودی استاد چون از  
 ۲۰ خواب در آمد متعجب عزم مجلس شیخ کرد بر خاست تا وضو کند در متوصلاً  
 وجودرا از بیرون جامه بدست گرفته بود و استبرأ میکرد و وجودرا از  
 بیرون جامه بدست گرفتن سنت نیست پس فراز شد و کنیزکرا گفت  
 بر خیز و لگام و طرف زین بمال پس بامداد بر نشست و عزم مجلس شیخ  
 کرد و مشغله سگان می آمد که یکدیگر را میدریدند استاد گفت چه  
 ۲۵ بوداست گفتند سگی غریب آمده است سگان محله روی در وی آورده اند

و در وی یافتند استاد با خود گفت سگی نباید کرد و در غریب  
 نباید افتاد و غریب نوازی باید کرد اینک رفتم بخدمت شیخ از در مسجد  
 در آمد خلق متعجب بماندند استاد نگاه میکرد آن سلطنت و عظمت شیخ  
 میدید در خاطرش بگذشت که این مرد بفضل و علم از من بیشتر نیست  
 ۵. معامله برابر باشیم این اعزاز از کجا یافته است شیخ بفرست بدانست روی  
 بدو کرد و گفت ای استاد این حال آن وقت جویند که خواجه نه  
 بسنت وجود را گرفته بود و استبرا کند پس کنیزک را گوید بر خیز و  
 طرف زین مال استاد بیکبارگی از دست برفت و وقش خوش گشت  
 شیخ چون از منبر فرود آمد بتزید استاد شد یکدیگر را در کنار گرفتند  
 ۱۰. استاد از آن انکار برخاست و میان ایشان کارها بازدید آمد تا استاد  
 بار دیگر بر سر منبر گفت که هر که بمجلس ابو سعید نرود مهور و مطرود  
 بود که اگر آنچه اول گفتم بخلاف این بود اکنون چنین میگویم نقلست  
 که استاد ابو القاسم سماع را معتقد نبود بکروز بدر خانقاه شیخ میگذاشت و  
 در خانقاه سماعی بود بر خاطر استاد بگذشت که قوم چنین فاش سرو  
 ۱۵ پای برهنه کرده بر گردند در شرع عدالت ایشان باطل بود و گواهی  
 ایشان نشنوند شیخ در حال کسی از پس استاد بفرستاد که بگو مارا در  
 صف گواهان کن دیدی که گواهی نشنوند یا نه نقلست که زن استاد ابو  
 القاسم که دختر شیخ ابو علی دقاق بود از استاد دستوری خواست تا بمجلس  
 شیخ رود استاد گفت چادری کهنه بر سر کن تا کسی را ظن نبود که تو  
 ۲۰ کیستی آخر بیامد و بر بام در میان زنان نشست و شیخ در سخن بود در  
 میان سخن گفت این از ابو علی دقاق شنیدم و اینک جزوی از اجزای  
 او کدبانو که این بشنید بیهوش شد و از بام در افتاد شیخ گفت خدایا  
 بدین بام باز بپر هم آنجا که بود معلنی در هوا بماند تا زنان بر بامش  
 کشیدند نقلست که در نشابور امای بود اورا ابو الحسن نونی گفتندی و  
 ۲۵ شیخ را سخت منکر بود چنانکه لعنت میکرد و تا شیخ در نشابور بود بسوی

خانقاه بکبار نگذشته بود روزی شیخ گفت اسپ را زین کنید تا زیارت ابو الحسن تونی رویم جمعی بدل انکار میکردند که شیخ زیارت کسی میبرد که برو لعنت میکند شیخ با جماعتی برفتند در راه منکری بیرون آمد و شیخ را لعنت میکرد و جماعت قصد زخم او کردند شیخ گفت آرام گیرید که خدای برین لعنت بوی رحمت کند گفتند چگونه گفت او پندارد که ما بر باطل ایم لعنت بر آن باطل میکند از برای خدا آن منکر چون این سخن بشنید در دست و پای اسپ شیخ افتاد و توبه کرد گفت دیدید که لعنت که برای خدا کنند چه اثر دارد پس شیخ باز راه کسی را بفرستاد تا ابو الحسن را خبر کند که شیخ بسلام تویی آید درویش برفت و او را خبر کرد ابو الحسن تونی نفرین کرد و گفت او نزد من چکار دارد او را بکلیسیا می باید رفت که جای او آنجاست درویش باز آمد و حال باز گفت شیخ عنان اسپ بگردانید و گفت بسم الله چنان باید کرد که پیر فرموده است روی بکلیسیا نهاد ترسایان بکار خویش بودند چون شیخ را دیدند همه گرد وی در آمدند که تا بچه کار آمده است و صورت عیسی و مریم قبله گاه خود کرده بودند شیخ بدان صورتهای باز نگریست و گفت *أَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّي إِلَهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ* تو میگوئی مرا و مادر مرا بخدا گیرید اگر دین محمد بر حقست همین لحظه هر دو سجد کنند خدا برا در حال آن هر دو صورت بر زمین افتادند چنانکه رویهایشان سوی کعبه بود فریاد از ترسایان بر آمد و چهل تن زنار پیریدند و ۲۰ ایمان آوردند شیخ رو بجمع کرد و گفت هر که بر اشارت پیران رود چنین باشد از برکات آن پیر این خبر به ابو الحسن تونی رسید حالتی عظیم بدو در آمد گفت آن خوب پاره بیارید یعنی محفّه مرا پیش شیخ ببرید او را در محفّه پیش شیخ بردند نعره میزد و در دست و پای شیخ افتاد و توبه کرد و مرید شیخ شد نقلست که قاضی صاعد که قاضی نسابور بود و ۲۵ منکر شیخ بود و شنید بود که شیخ گفته که اگر همه عالم خون طلق گیرد ما

جز حلال نخوریم قاضی بکروز امتحانرا دو بره فربه هر دو یکسان یکی از  
وجه حلال و یکی از حرام بریان کرد و پیش شیخ فرستاد و خود پیش  
رفت قضا را چند نرك مست بدان غلامان رسیدند طبقی که بره حرام در  
آنجا بود از ایشان بزور گرفتند و بخوردند کسان قاضی از در خانقاه در  
آمدند و يك بریان پیش شیخ نهادند قاضی در ایشان بی نگریت بهم بر  
بی آمد شیخ گفت ای قاضی فارغ باش که مردار بسگان رسید و حلال  
بجلال خواران قاضی شرمزده شد و از انکار بر آمد نقلست که روزی  
شیخ مستی را دید افتاده گفت دست بمن ده گفت ای شیخ برو که دستگیری  
کار تو نیست دستگیر بیچارگان خداست شیخ را وقت خوش شد نقلست که  
۱۰ شیخ با مریدی بصحرا بیرون شد در آن صحرا گرگ مردم خوار بود ناگاه  
گرگ آهنگ شیخ کرد مرید سنگ برداشت و در گرگ انداخت شیخ گفت  
چه میکنی از بهر جانی با جانوری مضایفه نتوان کرد و گفت اگر هشت  
بهشت در مقابله بگذره نیستی ابو سعید افتد همه محو و ناچیز گردد  
و گفت بعدد هر ذره راهیست بحق اما هیچ راه بهتر و نزدیکتر از آن  
۱۵ نیست که راحتی بدل سلطانی رسد که ما بدین راه یافتیم نقلست که  
درویشی گفت اورا کجا جوئیم گفت کجاش جستی که نیافتی اگر بکندم  
بصدق در راه طلب کنی در هرچه نگری اورا بینی نقلست که شیخ را وفات  
نزدیک آمد گفت مارا آگاه کردند که این مردمان که اینجا بی آیند ترا  
می بینند ما ترا از میان بر داریم تا اینجا آیند مارا بینند و گفت ما رفتیم  
۲۰ و سه چیز بشما میراث گذاشتیم رفت و روی و شُست و شوی و گفت و  
گوی و گفت فردا صد هزار باشند بی طاعت خداوند ایشانرا بیاموزد  
گفتند ایشان که باشند گفت قوی باشند که سر در سخن ما جنبانید باشند  
نقلست که سخنی چند دیگر میگفت و سر در پیش افکند ابروی او فرو  
۲۴ میشد و همه جمع میگریستند پس بر اسب نشست و بجهله موضعها که شها

و روزها خلوتی کرده بود رسید و وداع کرد نقلست که خواجه ابو طاهر  
 پسر شیخ بکتب رفتن سخت دشمن داشتی و از دبیرستان رمیدی یکروز بر  
 لفظ شیخ رفت که هر که مارا خبر آورد که درویشان مسافر میرسند هر  
 آرزو که خواهد بدم ابو طاهر بشنید بر بام خانقاه رفت دید که جمعی  
 ۵ درویشان می آیند شیخ را خبر داد گفت چه میخواهی گفت آنکه بدبیرستان  
 بروم گفت مرو گفت هرگز بروم شیخ سر در پیش افکند آنگاه گفت مرو  
 اما اِنَّا فَتَحْنَا از بر باد گیر ابو طاهر خوش شد و اِنَّا فَتَحْنَا از بر کرد  
 چون شیخ وفات کرد و چند سال بر آمد خواجه ابو طاهر وام بسیار  
 داشت باصفهان شد که خواجه نظام الملک آنجا حاکم بود خواجه او را  
 ۱۰ چنان اعزاز کرد که در وصف نیاید و در آن وقت علوی بود عظیم  
 منکر صوفیان بود نظام الملک را ملامت کرد که مال خود بجمعی میدهی  
 که ایشان وضو نمیدانند و از علوم شرعی بی بهره اند مثنی جاهل دست آموز  
 شیطان شد نظام الملک گفت چگوئی که ایشان از همه چیز خبردار باشند  
 و پیوسته بکار دین مشغول اند علوی شنید بود که ابو طاهر قرآن نمیداند  
 ۱۵ گفت اتفاقست که امروز بهتر صوفیان ابو طاهر است و او قرآن نمیداند  
 نظام الملک گفت او را بطلبیم که تو سورتی از قرآن اختیار کنی تا بر  
 خواند پس ابو طاهرا با جمعی بزرگان و صوفیان حاضر کردند نظام  
 الملک علوی را گفت کدام سوره خواهی تا خواجه ابو طاهر بر خواند  
 گفت سوره اِنَّا فَتَحْنَا پس ابو طاهر اِنَّا فَتَحْنَا آغاز کرد و میخواند و نعره  
 ۲۰ میزد و میگریست چون تمام کرد آن علوی عظیم خجل شد و نظام الملک  
 شاد گشت پس پرسید که سبب گریه و نعره زدن چه بود خواجه ابو  
 طاهر حکایت پدر را از اول تا آخر با نظام الملک گفت کسی که بیش  
 از هفتاد سال بیند که بعد از وفات او متعرضی رخنه در کار فرزندان  
 او خواهد کرد او آن رخنه را استوار کند بین که درجه او چگونه باشد  
 ۲۵ پس اعتقاد او از آنچه بود زیادت شد نقلست از شیخ ابو علی بخاری که

گفت که شیخ را بخواب دیدم بر تختی نشسته گفتم یا شیخ ما فعل الله شیخ بخندید و سه بار سر بجنبانید گفت گوئی در میان افکند و خصم را چوگان شکست و میزد ازین سو بدان سو بر مراد خویش والسلام والا کرام

### ذکر شیخ ابو الفضل حسن

۵ آن حامل امانت آن عامل دیانت آن عزیز بی زلل آن خطیر بی خالل آن سوخته حب الوطن شیخ ابو الفضل حسن رحمة الله علیه یگانه زمان بود و لطیف جهان و در تقوی و محبت و معنی و فتوت درجه بلند داشت و در کرامت و فراست از اندازه بیرون بود و در معارف و حقایق انگشت نما بود و سرخسی بود و پیر شیخ ابو سعید ابو الخیر او بود نقلست ۱۰ که هر وقت که شیخ ابو سعید را قبضی بودی گفتمی اسپ زین کنید تا حج روم هزار او آمدی و طواف کردی تا آن قبض بر خاستی و نیز هر مرید شیخ ابو سعید که اندیشه حج تطوع کردی او را بسر خالت شیخ ابو الفضل فرستادی گفتمی آن خالک را زیارت کن و هفت بار گرد آن طواف کن تا مقصود تو حاصل شود نقلست که کسی را شیخ ابو سعید قدس الله ۱۵ سره پرسید که این همه دولت از کجا یافتی گفت بر کنار جوی آب می رفتم پیر شیخ ابو الفضل از آن جانب دیگر میرفت چشمش بر ما افتاد این همه دولت از آنجاست نقلست از امام خرای که گفت کودک بودم بر درختی نوت شدم برگ و شاخ آن میزدم شیخ ابو الفضل میگذاشت و مرا ندید و دانستم که از خود غایبست و بدل با حق حاضر بحکم انبساط ۲۰ سر بر آورد و گفت بار خدایا یک سال پیش است تا تو مرا دانگی ندادی تا موی سر باز کنم با دوستان چنین کنند در حال همه اغصان و اوراق درختان زر دیدم گفت عجب کاری همه تعریض ما باعراض است گشایش دلرا با تو سخنی نتوان گفت

بیت

۲۴ گر من سخنی بگفتم از سرمستی \* اشتر بقطار ما چرا برستی

نقلست که در سرخس جوانی بود واله گشته و نماز نمیکرد گفتند چرا نماز  
 نمیکنی گفت آب کجاست دستش بگیرتند و بسر چاه بردند و دلو بدو  
 نمودند سیزده شبانروز دست در وی زده بود شیخ ابو الفضل گفت اورا  
 در خانه بابد کرد که دور کرده شرع است نقلست که یکروز شیخ لقان  
 ۵ سرخسی نزدیک ابو الفضل آمد اورا دید جزوی در دست گفت درین  
 جزو چه هی جوئی گفت همان چیز که تو در ترک این میجوئی گفت پس این  
 خلاف چراست گفت خلاف تو هی بینی که از من هی پرسی که چه هی  
 جوئی از مستی هشیار شو و از هشیاری بیزار گرد تا خلاف برخیزد تا  
 بدانی که من و تو چه هی طلبیم نقلست که کسی بنزدیک شیخ ابو الفضل  
 ۱۰ آمد و گفت ترا دوش بخواب دیدم مرده و بر جنازه نهاده پیر گفت  
 خاموش که آن خواب خودرا دیدی که ایشان هرگز نمیرند الا من عاش  
 بالله لا يموت ابداً نقلست از شیخ ابو سعید ابو الخیر که گفت بسرخس  
 شدم پیر ابو الفضل را گفتم که مرا آرزوی آنست که تفسیر يَجِبُهُمْ  
 و يَجِبُونَ را از لفظ تو استماع کنم گفت تا شب در آید که شب پرده سِرِّ  
 ۱۵ بود چون شب در آمد گفت تو قاری باش تا من مذکر باشم گفت من  
يَجِبُهُمْ و يَجِبُونَ بر خواندم هفصد تفسیر کرد که مکرر نبود و یکی یکی مشابه  
 نشد تا صبح بر آمد او گفت شب برفت و ما هنوز از اندوه و شادی  
 نا گفته و حدیث ما پایان نرسیده گفتم سِرِّ چیست گفت نوئی گفتم سِرِّ  
 سِرِّ چیست گفت هم نوئی نقلست که شیخ را گفتند باران نی بارد دعا کن  
 ۲۰ تا باران بارد آن شب برفی بزرگ بارید روزی دیگر گفتند چه کردی  
 گفت نرینه و خوردم یعنی که من قطم چون من خنک شدم همه جهان  
 که بر من میگردد خنک شد نقلست که اورا گفتند دعائی کن از برای  
 این سلطان تا مگر به شود که مشها میرود ساعتی اندیشه کرد آنگاه  
 گفت بس خوردم هی آید این گفتار یعنی اورا در میان هی بیند و از  
 ۲۵ ماضی یاد میکنید و مستقبل را یاد میکنید وقت را باشید و گفت حقیقت

عبودیت دو چیز است حسن افتقار بخدای و این از اصول عبودیتست و حسن اقتدا کردن بر رسول خدای و این آنست که نفس را درو هیچ نصیب و راحت نیست نقلست که چون وفاتش نزدیک رسید گفتند ترا فلان جای در خاک کنیم که آنجا خاک مشایخ و بزرگانست گفت ز بهار من کیستم که مرا در جوار چنان قوم در خاک کنید بر بالای آن تل خواهم آنجا خراباتیان و دوالک بازان در خاکند در برابر ایشان مرا در خاک کنید که ایشان برحمت او نزدیکتر باشند که بیشتر آب نشنگانرا دهند رحمة الله علیه

### ذکر امام محمد باقر علیه الرحمة

۱۰. آن حجت اهل معاملات آن برهان ارباب هشاہدت آن امام اولاد نبی آن گزیده احفاد علی آن صاحب باطن و ظاهر ابو جعفر محمد باقر رضی الله عنه بحکم آنک ابتداء این طایفه از جعفر صادق کرده شد که از فرزندان مصطفی است علیه الصلوة والسلام ختم این طایفه هم بر ایشان کرده می آید گویند که کنیت او ابو عبد الله بود و او را باقر خواندندی مخصوص ۱۵ بود بدقایق علوم و لطایف اشارت و او را کرامات مشهور است بآیات باهر و براهین زاهر و می آرند در تفسیر این آیت که *فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ* فرموده است که باز دارند تو از مطالعه حق طاغوت است بنگر تا چه محجوبی بدان حجاب از وی باز ماند بتبرک آن حجاب بگوی که بکشف ابدی برسی و محجوب ممنوع باشد و ممنوعی نباید که دعوی قربت ۲۰ کند نقلست که از یکی از خواص او پرسیدند که او شب چون میگذراند گفت چون از شب سختی برود و او از او را در فارغ شود باواز بلند گوید *الهی و سیدی شب در آمد و ولایت نصرف ملوک بسر آمد و ستارگان ظاهر شدند و خلایق بختند و صوت مردمان بیارامید و مردم از در ۲۴ خلق رمیدند و بایستهای خود بنهفتند و بنوم درها فرو بستند و پاسبانان*



برگاشتند و آنها که بدیشان حاجتی داشتند فرو گذاشتند بار خدایا تو  
زند و پایند و بیند غنودن بر تو روا نیست و آنکه ترا بدین صفت  
ندانند هیچ نعمت را مقرر نیست تو آن خداوندی که رد سایل بر تو روا  
نباشد آنکه دعا کند از مومنان بر درگاهست سایل را باز نداری بار خدایا  
چون مرگ و گور و حساب را یاد کنم چه گونه از دنیا بهره پس از تو  
خواهم از آنکه ترا دانم و از تو جویم از آنکه ترا میخوانم راحتی در حال  
مرگ بی برگ و عیشی در حال حساب بی عقاب این می گفتم و می  
گریستی تا شبی او را کسی گفت یا سیدی چند گوئی گفت ای دوست  
يعقوب را يك يوسف گم شده چنان بگریست عليه السلام که چشمهایش  
سفید شد من ده کس از اجداد خود یعنی حسین و قبیله او را در کربلا  
گم کرده ام کم از آن کی در فراق ایشان دیده ها سفید کنم و این مناجات  
بعربی بود و بغایت فصیح اما ترك تطویل کرده معانی آنرا پارسی آوردم  
تا مکرر نشود و بجهت تبرک ختم کتاب را ذکر او کردم این بگفت و  
جان بحق تسلیم کرد رضی الله عنه وعن اسلافه وحشرنا الله مع اجداده و  
<sup>۱۵</sup> معه آمین یا رب العالمین و صلی الله علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین  
وَنَجِّنَا بِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ

---

 فهرست الرجال والنساء،
 

---

ابرهیم (خلیل الله) ۸۱، ۲۴ ۱.۸، ۱۶ ۱۲۱، ۱۷ ۱۴۲، ۲۴ ۱۹۶، ۹  
 ۱۹۷، ۱۴ ۲۲-۱۱، ۲۰۰، ۲۰،

ابرهیم خواص ۱۱۱، ۱۷ ۱۱۷، ۱ ۱۱-۱۱ ۱۴۹-۱۱ ۱۰۷، ۱-۱۴۸، ۱  
 ابرهیم رقی ۷۶، ۱۴-۷۵، ۱۴،

ابرهیم شیبانی (ابرهیم شیبان) ۱۱۶، ۲۳ ۲۰۷، ۲-۲۰۵، ۱۰-۲۰۰، ۱۰  
 ابلیس ۱۴، ۶-۲۰ ۸-۱، ۲۴ ۲۵-۲۷، ۱۸-۲۰ ۴۱، ۱۷ ۵۱، ۱۹ ۵۱، ۱۰  
 ۹۷، ۹-۹۶، ۱۱ ۹۸، ۸ ۱۱۰، ۲۱ ۱۱-۱۶ ۱۱۴، ۱۱ ۱۲۴، ۸  
 ۱۴۵، ۱۸ ۱۶۸، ۲ ۱۸-۲۱ ۱۸۰، ۱۸-۲۱ ۱۸۶، ۱۲، ۱۴ ۱۸۸، ۹  
 ۲۴۷، ۸ ۲۷۰، ۲۳،

احمد اسود ۱۰۹، ۱۹

احمد حنبل ۲۱۱، ۷ ۲۰۹، ۲۰،

احمد حواری ۴۶، ۸،

احمد خضرویه ۸۸، ۱ ۹۱، ۱۹ ۱۰۴، ۴،

ابو احمد صغیر ۲۲، ۱۴،

احمد بن عاصم الانطاکی ۲، ۲-۴، ۲، ۱،

احمد که ۱۱-۳، ۱۲۹،

احمد مسروق ۱۱۶، ۱۶-۱۱۵، ۴،

احمد مه ۱۴-۲، ۱۲۹،

احمد نصر ۲۹۰، ۵-۲۸۹، ۱۰،

ادریس ۱۲۴، ۹،

آدم ۶، ۱۰ ۱۴، ۹ ۲۴، ۸ ۲۲، ۹ ۲۷، ۱۷ ۱۲-۱۳ ۷۴، ۸-۷۳

۱۷۹، ۱. ۱۱۱، ۱ ۱۰۴، ۱۸ ۹۶، ۱۰-۹۷، ۹ ۸۱، ۱۸  
 ۲۱۴، ۱۴-۱۶ ۱۸۶، ۵-۱۹ ۱۸۵، ۱۷ ۱۸۱، ۲۴-۲۵  
 ۲۱۵، ۴ ۲۹۰، ۱۷-۲۱ ۲۷۰، ۱۸ ۲۴۱، ۱۹ ۲۲۴، ۲۲  
 ، ۴۱۶، ۴

ارقام ۴۸، ۱۱-۱۳

اسحاق زاهد ۴۱۸، ۲۴-۴۱۹، ۵

ابو اسحاق شهریار کازرونی ۲۹۱، ۱۷-۲۰۴، ۲

اسماعیل ۲۷، ۱۳ ۱۹۶، ۹

اصحاب الکهف ۴۱۶، ۵

اویس قرنی ۲۲۵، ۱

ایاز ۲۰۸، ۷-۲۰

ایوب ۲۷، ۱۴

باقر، رجوع کن به محمد باقر،

بایزید (بسطامی) ۵، ۲۲ ۷۲، ۱۸ ۱۸۶، ۲. ۲۰۱، ۱۰-۲۴

۲۱۱، ۱۴ ۲۰۸، ۲۴ ۲۰۴، ۱۶ ۲۰۳، ۲ ۲۰۲، ۵-۹

۲۵۰، ۱۴ ۲۴۴، ۷ ۲۲۹، ۱۲، ۱۴ ۲۲۵، ۱، ۲ ۲۲۴، ۱۲-۱۸

، ۲۶۱، ۱۴ ۲۵۴، ۲۱

بشر حافی ۱، ۷ ۴۰، ۱۴

ابوبکر ۴۱، ۲۴ ۴۴، ۸ ۴۹، ۲ ۷۴، ۲. ۱۲۰، ۵ ۱۶۵، ۵

، ۴۱۴، ۱۲ ۲۶۱، ۱۵

ابوبکر خرقی ۲۰۵، ۱۶

ابوبکر شبلی ۱۲، ۱۶-۱۹ ۱۴، ۲۲ ۱۵، ۲۴ ۲۶، ۱۸ ۲۸، ۱۸

۷۷، ۱۴ ۵۲، ۹ ۵۰، ۲۱-۲۴ ۴۹، ۱ ۴۸، ۱۱-۲۴ ۴۹، ۶

۱۴۴، ۱۱-۱۴ ۱۴۰، ۱۸ ۱۴۶، ۹ ۱۴۵، ۱۱ ۱۱۱، ۱۷

۱۲-۱۴۵، ۱۲-۱۸۲، ۱۴-۱۶، ۱۷، ۱۸۸، ۲۴، ۲۴، ۲۰۵

۲۱۱، ۱۴ ۲۰۱، ۱ ۲۰۸، ۲ ۲۵۰، ۲۰، ۲۱ ۲۸۸، ۲۱

۲۱۲، ۲، ۴ ۲۱۶، ۲۴

ابو بکر صیدلانی ۲۵۹، ۱۱-۲۵۷، ۲۱

ابو بکر صیرفی ۲۰۰، ۱۴-۱۸

ابو بکر فورك ۲۰۸، ۱۴ ۲۱۱، ۱۷

ابو بکر كنانی ۱۲۴، ۲۱-۱۱۹، ۱۵ ۱۴۲، ۱۱

ابو بکر كسائی ۱۰، ۱۶

ابو بکر واسطی ۲۸۱، ۱۴-۲۶۵، ۱۵ ۴۰۴، ۸، ۱۲

ابو بکر وراق ۹۲، ۹ ۹۲، ۶ ۱۰۷، ۸-۱۰۲، ۲۲

بلال ۲۶۱، ۱۸

باعیان ۹۸، ۱۲، ۱۴

پرهري ۱۹۹، ۶ رجوع کن به عبد الله انصاری،

ابو تراب نخشی ۶۴، ۸ ۹۱، ۱۹ ۱۱۰، ۵ ۱۱۴، ۱۶ ۲۶۱، ۱۴

ترمذی ۸۸، ۱ رجوع کن به محمد بن علی الترمذی،

ترمذیان ۹۱، ۱۶

جبرئیل (جبریل) ۷۲، ۲۲ ۸۲، ۱ ۲۱۹، ۲ ۲۴۶، ۲۴ ۲۵۲، ۲

جریری، رجوع کن به ابو محمد جریری،

جعفر خلدی ۲۵-۲۱، ۲۱ ۵۱، ۱۴-۲۸۵، ۱۴ ۲۸۲، ۱۲

جعفر صادق ۲۴۹، ۱۲

ابو جعفر محمد باقر، رجوع کن به محمد باقر،

جعفر بن نصیر ۱۲، ۹

ابن جلا، رجوع کن به ابو عبد الله الجلا،

جَنید بغدادی ۲۶، ۲۲-۵، ۸ ۲۷، ۶ ۲۸، ۱۸ ۲۹، ۱، ۲

۱۱-۴۶، ۹ ۴۷، ۲۵ ۴۸، ۱۱، ۲۴ ۵۰، ۴-۱۷ ۵۲، ۱۸-۲

۲۴-۱۱، ۵۵ ۵۶، ۱ ۶۳، ۸-۱۸ ۶۵، ۴ ۶۷، ۱۴ ۷۸، ۱-۲

۷۹، ۱۴ ۸۰، ۱۷ ۸۱، ۲۴ ۸۲، ۱۹ ۸۳، ۱۶ ۸۴، ۲۴

۱۱۰، ۴ ۱۱۱، ۱۸ ۱۱۲، ۹-۲ ۱۱۳، ۱۷ ۱۱۴، ۱۱-۱۴

۱۱۵، ۱ ۱۱۹، ۲۲ ۱۲۰، ۱۱ ۱۲۱، ۸-۱۶ ۱۲۲، ۷-۱۴

۱۲۳، ۲-۲۴ ۱۲۴، ۱-۴ ۱۲۵، ۲۴ ۱۲۶، ۷ ۱۲۷، ۱۰-۲۴

۱-۱۶۲، ۴ ۲-۱۶۴، ۱۱ ۱۹-۱۶۶، ۱۶ ۲۰-۱۶۸، ۶-۲

۲۰-۱۷۱، ۲ ۲۱-۱۷۲، ۱ ۲۲-۱۷۵، ۶-۸ ۲۳-۱۸۰، ۹-۱۱ ۲۴-۱۸۸، ۱۷

۲۵-۲۱۱، ۱۴ ۲۶-۲۵۰، ۲۱ ۲۷-۲۶۲، ۲۴ ۲۸-۲۵۰، ۱۰

۲۲-۲۸۵، ۱۴

ابو جهل ۲، ۹، ۱

حارث محاسبی ۱، ۷ ۶، ۲ ۱۱۵، ۱۲ ۲۶۰، ۱۴-۲۵۹، ۱۶

۲۹۲، ۱۵

حامد اسود ۱۵، ۶

حبيب ۲۲، ۲۰۰، رجوع کن به محمد النبي،

حَدِيفَةُ مرعشي ۲۳، ۲۶ ۲-۳، ۷۷

ابو الحسن بُرْنُوذِي ۹-۶، ۱۹۱

ابو الحسن بوشنجي ۸، ۹۱-۱۶، ۸۹

ابو الحسن توني ۲۴، ۲۴۴ ۲۱-۲، ۳۴۴

ابو الحسن حُصْرِي ۹، ۱۶۹ ۱ ۱۸۲، ۱۶-۲۹۱، ۱۷-۲۸۸

ابو الحسن خُرْقَانِي ۱۴، ۲۵۵-۴، ۲۰۱

- حسن دامغانی ١٧٩، ٢١
- ابو الحسن الصایغ ٢٦٥، ١٤ - ٢٦٤، ١٧ ٢٠٦، ٩
- ابو الحسن علوی ١٥٤، ٧
- حسن مؤدب ٢٢٠، ١٨
- ابو الحسن مزین ١١١، ٧ - ٩ ١١١، ١١ ١٢٠، ١١
- حسین (بن علی) ٢٤٠، ١٠
- حسین آکار ٢٩٢، ٢٠
- حسین منصور حلاج ١٢، ٥ - ١٢، ٤ ٢٧، ٧ - ١٠ ١٠١، ١٩ ١٢٥، ١١
- ١٤٥، ٢٢ - ١٤٥، ١ ١٦١، ٢ ٢١١، ١٥
- حسین منصور ملحدی ١٢٦، ٦
- ابو الحسن نوری ١٢، ٥٥ - ٤٦، ١ ٦٢، ٨ ١١٩، ٢٢ ١٤٨، ٨
- ١٩ - ٢٥٩، ١٧ ٢٨٥، ٢٢
- ابو حنص حداد ٥٦، ٢ ١٢ - ١٢، ٥٧ ٨٥، ٢٣ ١١٥، ٢ ٢٨١، ١٨
- حکیم ترمذی، رجوع کن به مجید بن علی الترمذی،  
حلاجیان ١٢٥، ٢٢
- حمدون قنار ١٠٧، ١٢ ٢٨١، ١٨
- ابو حمزه ٤٨، ١٠ ٥٤، ٤
- ابو حمزه بغدادی ١١١، ١٩ ٢٦٢، ١٨ - ٢٥٩، ١٢
- ابو حمزه خراسانی ١١٥، ٢ - ١١٢، ١١
- حمزه علوی ٢٨٤، ٩ - ٢٨٢، ٢٠
- ابو حنیفه ٢٨٩، ٢
- حوا ٩٧، ٨ - ٩٦، ١٠
- خرای (امام) ٢٢٧، ١٧
- خشکو ١٩٠، ١٧

خضر ۹-۸، ۹۲ ۱۹-۱۶، ۹۴ ۱۱، ۹۴ ۱۴-۷، ۱۰۳ ۲۴، ۱۲۱  
 ۱۴۸، ۱. ۹-۷، ۱۴۹ ۲۴-۲۱، ۲۱۹ ۱، ۲۲۸،

خلیل، رجوع کن به ابرهیم،

ختاس ۹۷، ۱۱-۹۶، ۱۱،

خورشید مجوسی ۱۵، ۲۹۳،

ابو الخیر اقطع ۸، ۱۰۱-۲۳، ۹۹،

خیر نساج ۱۰، ۱۱۲-۱۱۱، ۱۲ ۱۵، ۱۴، ۱۶۱ ۱۷، ۲۵۹،

داود (داوود) ۲۵، ۱۷ ۱۴، ۲۷ ۳، ۱۷۶،

داود (الطائی) ۱۷، ۱۸۸،

داود (فقیه الفقه) ۳، ۶۵،

ذو النون مصری ۱۴، ۴۰، ۸، ۶۳،

رشید خرد سمرقندی ۱۴، ۱۴۸،

رضوان ۵-۴، ۲۲۴،

روح (الله) ۲۴، ۴۰۰،

روذباری ۴، ۲۱۲، رجوع کن به علی روذباری،

رُویم، رجوع کن به ابو محمد رُویم،

زُبید ۱۵، ۴۴،

زُهری ۱۹، ۱۲۱،

زیتونه ۱۴-۸، ۵۴،

زَید ۱، ۱۹۰،

زَین الاسلام ۴، ۱۹۲،

ابن سالم ١٢، ١٨٢،

سرى سقلى ١، ٧ ٢٥-٦، ٤-١٢ ٧، ٢-١١، ٨ ٢٤-١٠، ١ ١٢، ١

١٤، ٤٠ ٤٦، ٨ ٨٢، ١٩ ١١١، ١٨ ١١٥، ١٢ ١٨٢، ٢٢

١٧، ١٨٨ ١٧، ٢٥٩ ١٤، ٢٨٥،

ابو سعيد خراز ٩، ١٥ ٦، ٢٧ ٢٤، ٤٥-٤٠، ٥ ٢٢، ٦٧ ٢٢، ١١٩،

ابو سعيد خرگوشى ١٢-٩، ١٩٢،

ابو سعيد ابو الخير ١٢، ٥٩ ١٢، ١٢٥ ٨، ١٨٤، ٢٥-٦، ٢٠٥،

٢٢-٤، ٦، ٢٠٦ ١، ٢٠٧ ٧، ٢٦٨ ٤، ٢٢٧-١٠، ٢٢٢،

١٤-٩، ٢٢٧،

ابو سعيد قرمطى ٧، ١٢٥،

سفيان بن سعيد الثورى ٢، ٤،

سليمان ١٨، ١١٢،

ابو سليمان دارائى ٧، ١،

سمنون محب ١٧، ٨٥-١٢، ٨٢،

سهل بن عبد الله التستري ٧، ٦ ٥، ١٢ ٨، ١٢٢، ١٧ ١٢٦،

٢٢، ١٨٢،

سيارىان ١٢، ٤٠٤،

شاه شجاع كرماني ٢٠-٢، ٥٦، ١-٨ ٥٧،

شافعى ٢، ٢٨٩،

شبللى، رجوع كن به ابو بكر شبللى،

ابن شريح ٢٠، ١٥،

صاعد (فاضى) ٢٤، ٢٢٤،

صديق اكبر ٢، ٤٩، رجوع كن به ابو بكر،



صمصام لا ابالی ۱، ۲۸،

ظاہر (فاضل) ۶، ۲۹۵،

ابو ظاہر ۱۲، ۲۲۸، ۲۱-۲۱، ۲۲۶،

طولون ۷، ۲۵۶،

طینوریان ۲۲، ۵،

عبّاس المہندی ۱۴، ۴۲،

ابو العباس دامغانی ۴، ۱۷۵،

ابو العباس سیاری ۳، ۳۰۶، ۳-۳۰۴،

ابو العباس فصّاب ۲۱، ۱۸۷، ۱-۱۸۴، ۲۲، ۲۲۱، ۲۴-۲۲۷، ۱۶-۲۲۷،

۷-۲۲۸،

ابو العباس نہاوندی ۹، ۲۲۲، ۱۳-۲۱۹،

عبّاس طوسی ۳، ۱۴۵،

عبد الجلیل صفار ۴، ۱۴۲،

ابو عبد الرحمن سلّی ۱۵-۱۶، ۲۶۲، ۲۱، ۲۰۸، ۱۶، ۲۲۶،

ابو عبد اللہ ۲، ۱۲۷،

عبد اللہ انصاری ۲۵، ۲۰۴، رجوع کن بہ پیر ہری،

عبد اللہ تروغندی ۲۱، ۱۰۲، ۹-۱۰۱،

عبد اللہ تستری ۸، ۱۲۲، رجوع کن بہ سہل بن عبد اللہ التستری،

ابو عبد اللہ الجلا ۲۲، ۵۵، ۲۱، ۶۴، ۳-۶۳، ۱۷، ۷۵، ۱۹، ۹۱،

۳، ۱۰۰، ۲۲، ۲۸۵،

عبد اللہ حصیری ۶، ۲۲۴،

عبد اللہ خلیق ۷، ۵، ۲۱-۲،

عبد اللہ زاہد ۲۳، ۱۷۴،